

به نام تنها مرهم دل‌های دردمند

سلام

امروز بعد از مدت‌ها دارم می‌نویسم... خیلی وقته که از خیلی چیزها نگفتم و چیزی ننوشتیم... شاید دل‌های مشغله و کارهای روزمره‌ای باشه که مارو از خیلی چیزها دور می‌کنه... حتی از بهترین و دوست‌داشتنی‌ترین چیزها... از نوشتن... از گفتن... از دیدن... از حس کردن... از خیلی چیزها... چیزایی که وجود داره و گاهی مجبوریم ساده از کنارشون عبور کنیم...

امروز می‌خوام از دل یک تالاسمی بنویسم... یکی از پاک‌ترین و مهربون‌ترین و... در عین حال پردردترین دل‌های دنیا...

آره... پر دردترین... دردی که حتی تصورش برای خیلیا غیر قابل‌تحملة... دردی که یک تالاسمی تموم عمرشو باهاش سپری می‌کنه و خیلی وقتا حتی جیکشم در نیما... دردی که همیشه و در همه حال تنها یار وفادار تالاسمی بوده و هرگز تنهاش نذاشته... دردی که باعث شده امروزه یک تالاسمی به یک کوه استوار تبدیل بشه و همچون پولاد آب دیده‌ای باشه که در برابر آماج مداوم مشکلاتی که مثل ضربات سنگین پتک بر سرش کوبیده میشه، مقاومت می‌کنه و پایدار تر از همیشه باقی می‌مونه...

تالاسمی برای خودش دنیای بزرگ و متفاوتی داره... دنیایی گوناگون... ترکیبی از دردها و امیدها... غم‌ها و شادی‌ها... شکست‌ها و پیروزی‌ها... ترحم‌ها و یاری‌ها...

آره ترحم... از ترحم گفتیم و باز این زخم کهنه دهن‌وا کرد... زخمی که سالهاست بر پیکر تالاسمی نقش بسته و اونو عذاب میده... عذاب خیلی سخت... عذابی سخت‌تر از تحمل درد تزریق‌های مداوم خون و سوزش‌ها و دردهای هر شب... ناشی از تزریق دسفرال...

هیچ کدام از مشکلات و دردهای جسمانی‌ای که یک تالاسمی در طول عمرش تحمل می‌کنه، سخت‌تر و دردآورتر از تحمل نگاه ترحم‌آمیز افرادی که در طول عمر با اونها برخورد می‌کنه، نیست.

نگاه‌هایی که تحمل یک ثانیه از اون برای آدم از هزاران سال هم بیشتره... نگاه‌هایی که آدم رو خرد می‌کنه و بهتره بگم

له می کنه!

نگاه هایی سنگین و سرد و غیر قابل تحمل...!

خیلی وحشتناکه... خیلی...!

کاش آدم ها می تونستن درک کنند که تالاسمی نیازی به ترحم نداره... تالاسمی نیاز نداره که هر کی می بینتش با یک لحن ترحم آمیز و عجز آور باهانش حرف بزنه و اونو ضعیف و ناتوان فرض کنه...

کاش می فهمیدن که با این کارشون نه تنها اونو خوشحال نمی کنند بلکه به طور وحشتناکی ناراحتش می کنند...

یه وقتیی آدمای فکر می کنند دارند به تالاسمی امید و قوت قلب میدن در حالیکه با این کارشون باعث میشن اون از هر چی عالم و آدمه حالش بهم بخوره!... و گاهی اون امید و نیرویی هم که در وجودش هست لگدمال میشه...

تالاسمی خودش کوه استقامته... کوه صبر و بردباری... کوه عشق... و شاید برای خیلیا قابل باور نباشه که تالاسمی کوه نشاطه! آره نشاط... شادی و نشاطی که تو جمع تالاسمی ها هست تو هیچ جمع دیگه ای وجود نداره... حاضریم قسم بخورم که جمع صمیمی و دوستانه تالاسمی هیچ جای دیگه پیدا نمیشه!... شاید باورش سخت باشه اما تا کسی تو این جمع حضور نداشته باشه و از نزدیک شاهد این عشق نباشه، نمی تونه درکش کنه...

چیزهایی که تالاسمی در طول زندگی باهانشون برخورد و دست و پنجه نرم کرده، از تالاسمی یه اسوه و نمونه ساخته... اسوه شجاعت و صبر... عشق و بردباری... و به معنای حقیقی کلمه... انسانیت!

اینارو نگفتم که از تالاسمی تعریف و تمجید کرده باشم... اینارو گفتم تا اگر فراموش شده دوباره یادآوری بشه... گفتم که اونایی که نمی دونن بدونن... گفتم تا خود تالاسمی، یادش نره کیه!... یادش نره که خودش که دنیاشو می سازه... خودش که ثابت می کنه... و یادش نره حرفایی که می شنوه فقط مثل یه نسیم می مونه که هیچ لرزش و تأثیری بر تن استوار این سرو تنومند ندارند و هرگز... آری هرگز! نمی توانند مانع از رشد و پیشرفت او شوند...

پس ای سرو سهی تنومند...! قد بکش رو به سوی آسمان که آسمان منتظر توست!...

از دل نوشته های:

سیده فاطمه میرباقری (یک تالاسمی)

{share loadposition}